

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس دویست و بیستم

سید محمد حسن حسینی ملہا نے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صَلَّى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث عنوان، به ایشان می فرماید که: **وَ أَمَّا اللَّوَاثِي فِي الْحُلْمِ؛** آن اموری که باید در ارتباط با حلم و بردباری و صبر و تحمل رعایت کنی این موارد است، که راه و روش ارتباط با مردم و اجتماع و مسائل اجتماعی را حضرت در اینجا بیان می کنند. و واقعاً انسان احساس می کند که اگر این مطلب رعایت شود دیگر گرفتاری از اجتماع برمی خیزد، اجتماع دیگر گرفتاری ندارد، مردم دیگر گرفتاری ندارند، دیگر این تقابل ها و تضادها و این اختلاف ها از میان برمی بندد، و دیگر موردی برای تعارض باقی نمی ماند. واقعاً این عبارات عبارات عجیبی است که نیاز دارد به اینکه انسان راجع به این عبارات بنشیند و فکر کند و تا جایی که افق فکری او اجازه می دهد و سعه وجودی او استعداد برای درک مطلب را دارد، این ذهن خودش را ببرد و توقف نکند، نیستد، همین طور جلو برود که هر چه جلو برود نصیب بیشتری خواهد یافت، هر چه جلوتر برود نصیب بیشتری خواهد یافت.

عبارت اول امام علیه السلام این است که: اگر شخصی به تو گفت: **إِنْ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا؛** اگر یکی به من بگویی ده تا جوابت می دهم! **فَقُلْ لَهُ -** در پاسخش بگو - : **إِنْ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً؛** اگر ده تا شما بگویید یکی هم نمی شنوی، یکی هم در مقام تقابل شما، ما مطلب نمی گوئیم و حرف نمی زنیم! راجع به مسأله سکوت، **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** اگر خداوند توفیق بدهد در جلسات آینده صحبت می کنیم ولی منظور امام علیه السلام از این فقره سکوت نیست، بلکه منظور کیفیت موضع گیری انسان است و کیفیت اتّجاه انسان است، چطور انسان در قبال مسائلی که برای او اتّفاق می افتد و این مسائل، مسائل ناگوار است [عمل نماید] و کیفیت برخورد انسان با مطالبی که در اجتماع و در مسائل شخصی، در منزل، در ارتباط با رفیق و دوست و آشنایان و فامیل برای او حاصل می شود، **حُبُّ الْبَتَّةِ** بعضی از این مسائل مسائل مناسب است و خوشایند انسان است، تعریف ها، تمجیدها و که **حُبُّ** انسان خوشحال می شود و تبسم و لبخند در سیمای او ظاهر می شود: **بِهَ بَه** چه کاری می کند، نگاه کنید ببینید مثلاً چه کاری انجام می دهد، چه کمکی می کند، چه حرفی می زند، چه دستگیری می کند، چه برخوردی دارد، چقدر آدم خوبی است! و این آدم خوبی ها و چقدر برخورد خوب تا وقتی است که به این برمی گردد، تا وقتی به حساب این است چقدر آدم خوبی است، اگر روزی بیاید و این مسأله یک خرده سست شود، آن وقت نه، می گوئیم همچنین تعریفی نیست! ما که چیزی نفهمیدیم، ما که چیزی ازش نفهمیدیم، ما که چیزی به دست نیاوردیم، حالا نمی دانیم شما چیزی فهمیدی، شما مطلبی ... بعد حالا

این به عنوان شبهه؛ کم کم جلو می رود شبهه تبدیل به تقابل می شود: اصلاً کی گفته این آدم خوبی است؟ نه! بابا تو که دیروز می گفتی: این آدم خوبی است، چی شده حالا یک خرده مسأله نسبت به تو کم شده، و این نشان می دهد که همه این تعریف هایی که از انسان می کنند در این دنیا، حالا همه اش را هم نمی توانیم بگوییم، اغلبش، این را که می دانیم نود و خرده ای درصد هست، این که دیگر مسلم است، همه اینها به خود برمی گردد، نه به واقع، که این شخص به واقع چیست، به واقع در چه موقعیتی است، به واقع در چه محدوده ای قرار دارد به واقع در چه موقعیتی قرار دارد، تا وقتی جیب آدم برای طرف شل است: طرف پیغمبر است، ولی خداست اصلاً، عارف بالله است - اصلاً نمی فهمد عرفان را با الف می نویسند یا با عین می نویسند - عارف بالله است، این ولی خداست این ... همین که جیب صفر شد: این از شمر و یزید هم می آید پایین تر. شوخی نمی کنم! هست! تمام این مطالب هست. همه این مسائل هست و همیشه بوده، همیشه بوده. فقط زمان عوض می شود افراد همان هستند و طرز فکر افراد همان است، سلیقه ها همان است و کیفیت برخوردها با مسائل همان است. بین عالَمش فرق نمی کند، بین جاهلش فرق نمی کند. حالا همه اینها به چه برمی گردد؟ همانطوری که عرض کردم - در جلسه قبل - به نفس برمی گردد، یعنی از دیدگاه نفس، معیار و ملاک تعیین می شود برای تناسب و عدم تناسب افراد و کارهایشان و صفاتشان.

پس بنابراین وظیفه انسان چیست؟ اینجا است که انسان باید حواسش جمع باشد، به تعریف مردم دیگر نباید نگاه کند، باید ببیند این تعریف از چه نشأت می گیرد، تعریفی که می کنند از چه نشأت می گیرد! بله، ممکن است تعریف بنده خدا صدق باشد، نمی گوییم که در همه موارد اینطور هست، مواردی خُب اتفاق می افتد که طرف واقعاً از روی صدق حرف می زند، نیتش در این مسأله نیت صادق است، نیتش نیت صاف است، نیت نیت صاف است!

تعریف تا وقتی است که شخص جزو حزبش باشد، جزو حزبش باشد تعریف و تمجید هست ولو بدترین افراد می خواهد باشد، باشد؛ چون جزو حزب است، چون جزو گروه است، چون جزو این مجموعه است، چون جزو این فئه¹ است، چون جزو این حزب است و چون جزو این اجتماع است، نه، کاریش نداشته باش، دست به او زن، خلاف که می کند: خُب، خلاف را همه می کنند، خطا می کنند، ما که معصوم نیستیم، ما که امام نیستیم! اما خدا نیاورد روزی را که این بیاید از این حزب فاصله بگیرد: آقا من نمی خواهم اینجا باشم، نمازم را می خوانم، روزه ام را می گیرم ولی اینجا نمی خواهم باشم، چیه زور است؟ زور که نیست بابا! دلم می خواهد اینجا بیایم، دلم می خواهد خانه روبرویی بروم، دلم می خواهد در این مسجد شرکت کنم، دلم می خواهد در یک مسجد دیگر شرکت کنم، یک شب می خواهم اینجا نماز بخوانم، اصلاً می خواهم یک شب یک جای دیگر بروم، یک روزه می خواهم در این حسینیه گوش بدهم، به یک روزه دیگر در یک حسینیه

1- الْفِئَةُ: ای فِرْقَة، مجموعه تَشْتَرِك فی الصِّفَاتِ الْعَامَّةِ، طَائِفَة، جَمَاعَة (كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ).

دیگر می‌خواهم گوش بدهم، دیگر زور که به من نکردند آقا، آیه نیامده که حتماً باید در این مجلس شرکت کنی، حتماً باید در این حسینیه شرکت کنی، حتماً بایستی که با این فرد باشی! تا شخص می‌رود بیرون، هان! این امشب نیامد، قضیه چیست، فلانی نپرَد ... تا یک خرده مثلاً یک جا دیده شده: شما اینجا هم می‌روی؟ شما مگر نمی‌دانی اینها مخالف ما هستند؟! مخالف هستند که مخالف هستند، مخالف در روش هستند، نماز که می‌خوانند بیچاره‌ها، نماز که می‌خوانند، روزه که می‌گیرند، حج که می‌روند، همین قرآن را می‌خوانند، همین کارها را انجام می‌دهند! چرا از اینجا رفتی؟! نمی‌گویی: چرا نماز نمی‌خوانی؟ آیا نماز هنوز هست؟ آیا توجه به خدا را هنوز داری حالا که از اینجا رفتی، آیا اعمال مطابق با رضای خدا هست؟ هیچ از اینها صحبت نیست. آیا تفکرت از آن حالت استقامت این طرف و آن طرف نرفته و اعوجاج در فکرت پیش نیامده؟ هیچ از اینها [خبری نیست] فقط اینکه چرا از اینجا رفتی آنجا؟! مگر نمی‌دانی آنها مخالف ما هستند؟ مگر نمی‌دانی؟

یک وقت در تهران یک هیئتی بود، به یک نحوه‌ای هم ما در یک سفری که با مرحوم آقا بودیم با آن افراد هیئت آشنا شدیم. اصلاً وقتی که ما در آنجا حرف‌های اینها را می‌شنیدیم، اصلاً برایمان قابل هضم نبود: یعنی چی؟! افرادی را می‌فرستادند از اینجا به آن شهر که ببینند آنجا کی می‌رود حرف می‌زند، واعظش کیه، ذاکرش کیه، کیفیت پذیرایی‌اش چیست، چه نوع پذیرایی می‌کنند، چند نفر آمدند، نحوه برخورد چیه، بعد می‌آمدند گزارش می‌دادند. اینها این طرف، مسائل دیگری را در نظر می‌گرفتند، خصوصیات دیگری در نظر می‌گرفتند که روی دست آنها بزنند، همه اینها را ما می‌شنیدیم ها، همه را می‌شنیدیم!

بعد از آن سفر یک عده‌ای از آن افرادی که از سردمداران آن هیئات و آنها بودند - یادم هست زمان شاه بود - آمدند منزل مرحوم آقا، من خودم حضور داشتم، قم بودیم منتهی آمده بودیم تهران و حضور داشتم، خیلی اصرار و ابرام که شما بیایید و مسئولیت این هیئت را به دست بگیرید. ایشان هم عذر و بهانه: من خودم کار دارم و مگر من می‌توانم و مسجد هست و فلان و ... و آنها به خرجشان نمی‌رفت. آخر ایشان گفتند: آقا می‌دانی من می‌آیم آنجا، می‌خواهم مسئولیت را به دست بگیرم چه کار می‌کنم؟ اول می‌گویم: جناب‌عالی برو کنار، می‌روی یا نه؟ طرف رنگش پرید! لابد با خودش گفت: خوب است دستور اعدام را نداد، فقط گفتند آقا برو کنار؛ حالا تمام این بنا و ساختمان و اینها، همه به خاطر این بود که تشریف داشته باشیم، اینجا تشریف داشته باشیم، این آقا می‌گوید: اول برو کنار، تو اینجا چه کاره‌ای؟ برای امام حسین؟! برو یک گوشه بشین و گریه‌ات را بکن، گریه‌ات را بکن و بعد برو خانه‌ات، برو دنبال زندگی‌ات، مگر تو نمی‌خواهی ... [فرمودند:] منبری که اینجا می‌آید من باید تعیین کنم نه شما، از چایی گرفته تا تمام مسائل باید زیر نظر من باشد، آیا شما آمادگی برای این قضیه را دارید؟ گفتند: آقا خیلی مخلص سرکاریم، إن شاء الله سایه عالی مستدام و خداوند شما را برای اسلام و مسلمین حفظ کند و نگه دارد خداحافظ شما! دشمنان را گذاشتند روی کولشان و رفتند از منزل بیرون. خُب بله آقای طهرانی نمی‌تواند بلند شود برود در فلان هیئت و مسئولیت بپذیرد و بعد هر جا

طناب بیندازند از این‌ور برو، از این‌ور برو، نه این حرف‌ها نیست. می‌آید آنجا می‌گوید: باید این کار انجام شود! باید بگویی چشم؛ می‌گویی چشم یا نمی‌گویی؟ اگر نمی‌گویی هزار نفر هستند، چرا من بلند شوم بیایم؟ هستند، افرادی هستند می‌خندند، تبسم می‌کنند، خوب صحبت می‌کنند، مردم‌داریشان بسیار مردم‌داری مناسبی هست، همراهی می‌کنند، راه می‌آیند، توی ذوقت نمی‌زنند، در سلیقه‌ات نمی‌زنند، سرکوفت به تو نمی‌زنند، مهمیز به تو نمی‌زنند، تذکر به تو نمی‌دهند، همه‌اش بسیار خب و آفرین و به به و حاج آقا و حاجی بازاری و فلان و این حرف‌ها بارت می‌کنند، هندوانه صد کیلویی می‌گذارند روی کله‌ات، و بعد هم جنابعالی سرت را می‌اندازی پایین هر کاری دلت خواست انجام می‌دهی! نه جانم، نه عزیزم، این نمی‌شود، این مسأله به این کیفیت نمی‌شود، بله افراد دیگر هستند، خوش اخلاق هستند، خلیق هستند و می‌توانند با این کیفیت اداره بکنند و خیلی هم زیاد هستند!

یک روز مرحوم آقا به من فرمودند: آقا سید محسن مواظب خودت باش، و مواظب اطرافیانت باش اینها می‌آیند دورت را می‌گیرند، و بدون اینکه خودت متوجه باشی اختیار امور تو را به دست می‌گیرند، و کم‌کم کم‌کم به همان مسیری می‌برند که مورد تمایلات و افکار و توقعات آنها خواهد بود، و بعد با سر به جهنم می‌اندازند و هیچ کاری هم به کارت ندارند، حواست همیشه جمع باشد! حواست باید جمع باشد. و من در این مدت در این مدتی که بعد از فوت مرحوم آقا کرات و مرات با مسائل مختلفی روبرو می‌شدم و یاد حرف آقا می‌افتادم: حواست باشد، حواست باشه! و خودشان هم از این مطالب الی ماشالله ... خُب ما بودیم دیگر، ما در زندگیشان بودیم و از نزدیک در ارتباط با افراد بودیم، خُب می‌دانستیم که ... حواسشان جمع بود، متوجه بودند، تمام مسائل را می‌سنجیدند و بر طبق آن حرکت می‌کردند و برخورد هم می‌کردند، وقتی دیگر چاره‌ای نبود برخورد می‌کردند، یعنی خواهی نخواهی این مسأله پیدا می‌شد.

امام علیه السلام در اینجا می‌فرمایند که: مواظب باش کاری را که انجام می‌دهی آن کار برای نفس نباشد. چرا وقتی انسان با یک مسأله مواجه می‌شود می‌خواهد بر آن مسأله غلبه کند؟ چرا این‌طور است؟ چرا وقتی که در یک دعوایی، در یک تنازعی وقتی که پیدا می‌شود انسان نمی‌خواهد آنچه را که هست مطرح شود، قضیه چیست؟ حالا کاری نداریم به اینکه بالاخره اینها یک عواقبی دارد، یک نتایجی دارد، یک مسائل اخروی دارد و باید آن طرف حساب پس بدهیم اصلاً ما آن طرف را کار نداریم حسابی هست، نیست. این قضیه چیست که انسان وقتی که با یک مطلب می‌خواهد روبرو شود بیاید و به جای اینکه - خُب می‌فهمد مسأله را - حق را به طرف بدهد می‌آید اصلاً حق را به خودش می‌دهد، این مطلب چیست؟ این همه‌اش به خاطر خُب نفس است، نمی‌خواهد ضعیفی متوجه او شود، به حق کاری ندارد که چی هست چی نیست، به حق کاری ندارد، آیا حق در واقع چیست، به واقع کاری ندارد، که در واقع چیست، به این کار دارد که خودش در اینجا چه موقعیتی دارد؟ آیا موقعیتش در یک همچین مسأله‌ای لحاظ می‌شود یا نمی‌شود؟ اگر می‌شود این موقعیت بهترین موقعیت در عالم است و اگر لحاظ نمی‌شود این موقعیت بدترین موقعیت در عالم است و اصلاً مجلسش

مجلس شمر و یزید است. مجلس می شود مجلس شمر و یزید، همین مجلسی که تا سال گذشته می آمد و می گفت: نور دارد، همین مجلسی که تا سال گذشته و شش ماه گذشته می آمد می گفت: روح دارد، همین مجلسی که می گفت: حال و هوا عوض می شود، همین مجلسی که ... یکدفعه تبدیل به مجلس شیطان می شود، تبدیل به مجلس شمر و یزید می شود، تبدیل به مجلس عمروعاص و اینها می شود. خُب این مجلس که فرقی نکرد، افرادی که می آیند خُب همان افرادند، صحبتی که می شود خُب همان صحبت است، تغییری در صحبت نیست، چون بالاخره یک سَرَد کلام است، یک سیر کلام است، یک مسأله مطرح می شود دیگر، صحبت در یک جریان است، این جریان که یکدفعه تبدیل نمی شود به یک جریان مخالف، یک جریان است، اما این چی می شود؟ این خودش عوض شده، مسکین نمی داند که از کجا دارد می خورد. خودت عوض شدی، مجلس عوض نشده، افراد در مجلس عوض نشدند.

خیلی عجیب است این داستان خیلی داستان عجیبی است، خیلی عجیب؛ در زمان مرحوم آقا خُب ما این مسائل را مشاهده می کردیم، افرادی بودند خُب وقتی که صحبت می کردند از آقا و تعریف می کردند و تمجید می کردند و شاید هم یک حالاتی برایشان پیش می آمد که مؤید این مسائل و اینها بود می گفتیم: اینها اصلاً دیگر رودست ندارند، یک افرادی هستند دیگر چه دارند می گویند، نمی دانم و الآن روی کره زمین اگر یک نفر باشد فلان است، اگر نمی دانم کسی چه باشد فقط در اینجا است، در آن بالا دیدیم نمی دانم فقط یک نقطه دارد از اش نور می رود بالا، از آنجا مشاهده کردیم ... از این حرف ها ما خیلی می شنیدیم، از این حرف ها زیاد می شنیدیم! روزگار گذشت، زمانه گذشت، همین طور تا کم کم آمد و یک مسائل دیگری پیدا شد یک خواست های دیگری پیدا شد، و برطبق آن خواست ها ترتیب اثر داده نشد - نمی شود که هر کسی هر چیزی بخواهد انسان بگوید: چشم! هر چیزی حساب دارد، همه جا که چشم نمی شود - همین کسی که این حال را دارد می بیند همین شخص می آید و می گوید که: اخیراً نمی دانم چرا آن حال و هوا دیگر نیست و آن نورانیت دیگر نیست، و بعد کم کم کم تبدیل به کدورت و ظلمت می شود، عجب! ما که چیزی مشاهده نکردیم، ما که تغییر و تحوّل ندیدیم، ما که مسأله ای ندیدیم، این زندگی، ارتباط، مسائل، اینها خُب همه به یک نحوه بوده و به یک نحوه هم می گذشت، این چه تفاوتی الآن در اینجا پیش آمده، چه قضیه ای در اینجا پیش آمده، بعد معلوم شد به خودش بنده خدا مسأله پیدا کرده، خودش مسأله پیدا کرده. و یکی دوتا هم نبودند، الآن هم هستند افرادی که در آن زمان به یک همچنین قضایایی مبتلا بودند و الآن هم در قید حیات هستند.

هنوز صحبت های آنها در جلسات عصر جمعه، در گوش من هست و شب شب و چه حرف هایی می زدند، و مطالبی که مطرح می کردند و حال و هوایشان هنوز در گوشم مثل یک نوار این حرکت می کند و یک به یک این مسائل ... بعد که یک امتحان پیش می آید همین آقا، همین فرد، همین شخص، همین ولی خدا، که خُب ولی خدا و فلان و این چیزها ... یک وقت رفته بودیم منزل یکی از اینها، ظهر برای نهار گوشت خریده بود و داشت کباب می کرد و درست می کرد که برای نهار بیاورد رو کرد به من، گفت: من دیشب که

رفته بودم این گوشت را از قصابی بخرم گفتم: این را تگه تگه می‌کنم و همه اینها وقتی که در دل این اولیاء خدا قرار می‌گیرد تبدیل به نور می‌شود، چه حالی پیدا کردم! همین آقا، بعد برمی‌گردد، وقتی اوضاع عوض می‌شود، یک مسائلی پیش می‌آید گفت: این کارهایی که از ایشان سر می‌زند، معلوم نیست مطابق با شرع مقدس باشد! عجب! معلوم نیست... این آقا که همان است، یا آن حال و هوایت خواب و خیال بود، یا این برنامه‌ات خلاصه مسائلی است که باید ببینی چه اتفاقی افتاده. معلوم نیست کار این آقا مطابق با شرع باشد! حالا نمی‌دانم دیگر بعد از گذشت زمان حالا چه نظری پیدا کرده اطلاعی ندارم، ما که دیگر ارتباطی نداریم! همه اینها برای چیست؟ همه اینها برای این درون است، به بیرون کاری ندارد، این درون عوض شده، این درون تغییر پیدا کرده، این درون کم توجهی شده آسمان به زمین آمده، این درون کم توجهی شده زلزله شده، این درون کم توجهی شده همه چیز تغییر پیدا کرده، رحمان شیطان شده، جبرئیل ابلیس شده، نمی‌دانم فرض بکنید که پیغمبر کافر شده، همه اینها به خاطر این درون است، اینجا تغییر پیدا می‌کند.

امام صادق می‌فرماید حواست جمع باشد، اینی که الآن داری می‌گویی که اگر یک چیزی بگویی ده تا می‌شنوی، مواظب این باش، که تو از چه ریشه‌ای و چه منبعی هستی و از چه اصلی و از چه پایه‌ای داری این حرف را می‌زنی، ده تا می‌شنوی یعنی چه؟ مگر انسان باید دنبال این باشد که بخواهد نسبت به یک قضیه پاسخ بدهد، نسبت به یک قضیه باید جواب بدهد، اصلاً چرا باید جواب بدهد؟ ما چه کاره هستیم در این وسط که بخواهیم نسبت به یک مسأله جواب بدهیم، تا یک چیزی می‌شود تکلیف شرعی، تا یک چیزی می‌شود احساس تکلیف! این احساس تکلیف هم یک دریای وسیعی است - می‌خواستم یک چیز دیگر بگویم - یک دریای وسیع است که هر کسی برود درونش خلاصه این گنجایش این را دارد که بگوید: باز هم بیایید، باز هم بیایید، تکلیف شرعی، تکلیف شرعی احساس می‌کند.

احساس تکلیف شرعی می‌دانید کجاست؟ آنجایی است چه انسان مطلبی را بگوید چه مطلبی را نگوید، برایش فرقی نکند، پای خود را در این میان نگذارد، پای خودش در این میان نباشد، مسأله مربوط به غیر باشد، فقط این یک ناقل است، همین؛ فقط یک ناقل است. خودش دیگر این وسط مطرح نیست، بگویند: بگو، بگوید، بگویند: نگو، نگوید، برای او فرقی نکند، حالا هر چی می‌خواهد باشد، باشد. کسی می‌خواهد بپذیرد بپذیرد، نمی‌خواهد نپذیرد نپذیرد، این می‌شود تکلیف شرعی. و وقتی که انسان یک مطلبی را گفت تمام شد، مسأله تمام شد، حالا بیایند برخلافش بگویند، خُب بگویند؛ بنده خودم بارها این مطلب را عرض کردم همین‌طور هم هست، مطلبی را که از قول مرحوم آقا و به عنوان مرام مرحوم آقا نقل شود اگر ببینم خلاف است می‌گویم، صریحاً می‌گویم: این خلاف است و دروغ است، همین، به این دلیل به این دلیل. خُب حالا یک عده‌ای بیایند خلاف بگویند، آسمان و ریسمان را به هم بدوزند و مطلب را ثابت کنند، دیگر به من ارتباطی ندارد، من حرفم را زدم، دیگر پیگیری هم نمی‌کنم. بله، اگر یک نفر بیاید بگوید: آقا شما در قبال این دلیل چه می‌گویید؟ بنده دلش را می‌گویم دلش اینست. اما اینکه بخواهم مقابله بکنم و بگویم و بگیرم و تانک و توپ

بگیرم که مثلاً طرف را محکوم کنم این همین می‌شود: اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، این همین است. آدم پس بنابراین باید حواسش جمع باشد، تکلیف شرعی نباید سرش را کلاه بگذارد، سر ما کلاه می‌رود، هر کاری در این دنیا و هر غلطی می‌کنیم به حساب تکلیف شرعی می‌گذاریم، تکلیف شرعی چی، پشم چی، کشک چی؟ وظیفه انسان بیان مطلب است.

همین مسأله‌ای که اخیراً اتفاق افتاد، و سر و صدا شد... مرحوم آقا با ترور و اغتيال¹ مخالف بودند و حرام می‌دانستند²، بارها و بارها در جلساتشان هم این مسأله را مطرح کردند که حرام است. آمدند گفتند: ایشان راجع به شاه [دستور] ترور داده، گفتم: نه‌خیر، این قضیه دروغ است و از ایشان چند بار خودم شنیدم که گفتند: بنده در آن ترور [موافق] نبودم، مرحوم میلانی بودند و مرحوم سرلشگر قرنی، اینها بودند و من در این مسأله ساکت بودم، خودم از ایشان شنیدم، و بعد هم خودشان در مجالسی که راجع به این قضیه، مسأله مطرح کردند، حالا شاه هر کسی بود بود، این یک مطلب است، ما کاری به خوب و بد او نداریم، کار به این داریم که: آیا یک عارف این می‌آید این مسأله اغتيال و ترور را برای یک همچنین شخصی تجویز کند یا نه؟ عارف این کار را انجام نمی‌دهد! مسلم بن عقیل نیامد ابن‌زیاد را در منزل هانی بن عروه [ترور کند] در حالی که می‌توانست و اگر این کار را می‌کرد جریان تمام بود، مسأله دیگر تمام بود، مسلم بن عقیل راضی شد بر اینکه خودش کشته شود، پسر پیغمبر کشته شود، زراری پیغمبر کشته شود، یعنی همین عمل باعث شد که این مطالب یک به یک اتفاق بیفتند و بعد آنها اسیر شوند، و به کوفه برده شوند و از کوفه به شام در زنجیر و غل، از این شهر به آن شهر در سرما و گرمای سوزان بروند و بعد به مدینه بیایند، اما کار خلاف انجام ندهد، این را می‌گویند نماینده امام حسین علیه السلام! حالا اگر ما بودیم چکار می‌کردیم؟ نه، الآن از بین رفتن این غائله و این فتنه و جلوگیری از جریان کربلا منحصر است به از بین بردن عبیدالله بن زیاد و عبیدالله بن زیاد هم دیگر در غیر از این مکان به او نمی‌شود دسترسی پیدا کرد، پس الآن بزن تمام کن! ما بودیم این کار را می‌کردیم، می‌کردیم، ولی دیگر جریان عاشورا نمی‌توانست اسوه واقع شود، می‌شد مثل جریان‌های دیگر و مسائل دیگر و در همه جای دنیا هم هست، بالاخره یکی می‌زند، یکی می‌خورد، یا این یا آن طرف، دوباره این بالا می‌آید، دوباره توپی از آن طرف می‌آید... از این چیزها و این مسائل همه جا هست. دیگر تا روز قیامت:

به جز از علی که آرد پسری ابوالعجایب که علم کند به عالم شهدای کربلا را³

آن دیگر امام حسین نبود برای ما، یک آدم جنگ‌آوری بود، مسلمان بود، نماز می‌خواند، روزه

1- اغتيال: اغتیل یا قتل غیلتا؛ یعنی پنهانی و به شکلی که مقتول با خبر نشود، او را از پای در آوردن. در المنجد، الغيلة به معنی فریب دادن و به ناگاه کشتن و قتل غيلة به معنی به او نیرنگ زد و به ناگاه او را کشت آمده است.

2- امام شناسی، ج 9، ص 66؛ امام شناسی، ج 10، ص 289 در پاورقی؛ وظیفه فرد مسلمان، ص 50 و 51؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج 1، ص 155.

3- گزیده غزلیات، غزل همای رحمت، محمد حسین بهجت تبریزی (شهریار).

می گرفت، پسر پیغمبر هم بود، آدم خوبی هم بود، مسلم بن عقیل هم همین طور، اینها آدم های خوبی بودند، نماز می خواندند، عالم هم بودند... اما امام حسین دیگر نبودند، چرا؟ چون امام حسین ترور نمی کند، کشته هم می شود بشود! او نمی گوید: من بمانم، منی در کار نیست، امام حسین من نمی بیند تا اینکه ترور کن یا نکن، او می بیند و او حساب و کتاب دارد، او خط دارد و منطق دارد، او مطلب دارد و براساس رضای او و تقدیر او و مشیت او اگر حرکت کرد این می رسد به شفاعت کبری و اگر حرکت نکرد و ایستاد و توقف کرد و خودش را هم در اینجا یک خرده به حساب آورد، یک خرده به حساب آورد، ما بمانیم ها - حواسمان جمع باشد، متوجه هستید چه می خواهم عرض کنم؟ - ما بمانیم، ما بمانیم اسلام مانده... نه بابا جان! تو که سهل است، ده میلیون مثل تو هم بماند یا برود تفاوتی نمی کند، ما بمانیم تا اسلام بماند! امام حسین می گفت: نه چرا؟ اتفاقاً من بروم اسلام می ماند، من باید بروم تا اسلام بماند، فرزندان من باید بروند تا این حرکت ادامه داشته باشد، تا این راهی که باز شده، این راه هموار باشد تا این چشمه ای که باز شده، این چشمه جوشان باشد من باید بروم، فرزندم باید برود، علی اصغر من باید برود برادرهایم بروند، برادرزاده هایم بروند بهترین اصحابم هم بروند، بعد هم تازه جریان اسارت، که آن خودش هر روزش یک کربلایی بود، بعد آن جریان باید پیش بیاید! اینها همه به خاطر چیست؟ به خاطر این است که اینجا، این وسط در میان نیست خود در میان نیست، فقط به او نگاه می کند، فقط به او نظر می اندازد. این درسی که ما باید در جریان عاشورا بگیریم و سیر حرکت امام حسین باید بگیریم این واقعاً درس عجیبی است، یعنی سعادت ما منوط به این مطلب است که این مطلب را دریابیم که آیا در این مسائلی که اتفاق افتاد در این قضایایی که اتفاق افتاد....

واقعاً جریان عاشورا خیلی جریان عجیبی است، انسان چطور مطالب را یک به یک ... اگر خداوند توفیق بدهد در همین کتابی که در دست تألیف داریم به نام سیمای عاشورا، در نظر دارم که کمتر از خودم اضافه کنم، بلکه مطالبی را که از بزرگان راجع به این قضایا در مجالس مختلف و در فضاهای مختلف و با عبارتهای مختلف و تعبیرهای مختلف شنیدم، این مطالب را اگر خداوند توفیق بدهد در اینجا بیاورم، آن وقت خواهید دید که اصلاً چطور ما به جریان عاشورا دیگر نگاه می کنیم. یعنی دیدگاه ما به این قضیه چیست؟ فقط یک دیدگاه، دیدگاه عاطفی است، فقط یک دیدگاه؛ دیدگاه ترحم است؟ فقط یک دیدگاه، دیدگاه تألم و حزن و اندوه است؟ این قضیه است؟ یا اینکه نه، اصلاً مسأله غیر از این است، اصلاً مطلب غیر از این است، غیر از آن فضاهایی است که تابحال برای ما می گفتند، و غیر از آن تفسیرها و توضیح هایی است که تابحال ما می شنیدیم و می خواندیم، اصلاً آنها در یک فضای دیگری بودند.

به یاد دارم آن زمان هایی که در خدمت مرحوم آقا در کربلا بودیم در منزل آقای حداد و صحبت هایی که ایشان مثلاً در طول شب ها یا روزها، مثلاً یک دفعه پنج دقیقه یک چیزی می فرمودند، یا یک جمله می فرمودند، نگاه می کنم می بینم اصلاً آنها چه تصور می کردند، اصلاً چه جور نگاه می کردند به این قضایا، نسبت به این مطالب اصلاً چطور نگاه می کردند؟ نگاه آنها به قضیه سید الشهداء یا حضرت ابوالفضل و سایر اسرا و امثال

ذلک، اصلاً نگاه آنها یک نگاه عاطفی و ترحمی از روی دلسوزی و حزن و این چیزها نبود، در یک افقی بود که در آن افق اگر ما می خواستیم که خود را به این دیدگاه پایین بیاوریم، تنزل می کردیم می بایست تنزل کنیم و آن لطافت و آن صعود و آن رقت و آن عظمت و آن مجد و آن بهاء، و آن کبریائی که در این قضیه و در این جریان در کار است همه آنها را ما از دست می دادیم، خُب تبدیل می شد به یک مسأله عادی زدن و کشتن و تیر و کمان و سر بریدن و بستن و بردن و...، یعنی تبدیل به یک همچنین مسائل روزمره می شد، مسائلی که خودمان داریم می بینیم، کم و زیادش هم داریم می بینیم؛ خُب در این جنگ هایی که دارد اتفاق می افتد این ور و آن ور خُب مگر چیست؟ حلوا و برنج زعفرانی اینجا که نمی دهند، این بمب هایی که می زنند به این مردم ها، این فرض بکنید که موشک هایی که دارد می خورد به این مردم های بیچاره، این طرف و آن طرف، عکس هایی را که انسان می بیند، مطالب و فیلم هایی که می بیند، خُب مگر چیست؟ خُب این هم مثل کربلاست دیگر، از نظر ظاهر خُب بدبخت کباب شده، کباب شده بیچاره، پدرش درآمده تا جان داده، نمی دانم همه چیزش را از دست داده، همه مصائب و... خُب حالا آن با شمشیر بوده، این را با بمب های سوزنده و آتش را و نمی دانم سفری بوده و شیمیایی بوده و... با این وضع هایی که الآن می بینیم و مطالبی که هست و همیشه بوده در طول تاریخ، حالا یک وقت با تیر بوده، حالا با گلوله است، یک وقت با شمشیر بوده، حالا نمی دانم با کذا!

ما نباید این قضایا را بیاوریم در یک حد عادی و در حد ظاهری و... این جریانی که اتفاق افتاده، این اصلاً یک جریانی است، یک مطلبی است، یک قضیه ای است که هر قدمش، هر نکته اش را شما باید بگیرید و با او پرواز کنید، با آن بیرون بیایید، با آن از عالم نفس بگذرید، از دنیا بگذرید، از شهوات بگذرید، از تقلب بر مردم بگذرید، از این که به هر کیفیتی بر حریف پیروز شوید از این بگذرید، از همه اینها باید بگذرید.

مسلم بن عقیل در آن موقعی که ابن زیاد را نکشت مرگ خود و شهادت خود را امضا کرد و در جلوی چشمش مشاهده کرد، منتهی می گوید: مرگ، مرگ است دیگر، باید اتفاق بیفتد، من با کشتن این از مرگ ظاهری جلوگیری می کنم ولی آیا آن حیات پایدار و عروج به عوالم ربوبی و تقرب و تجرّد را دیگر چه کنم؟ آن را دیگر چه کارش کنم؟ آن را از بین بردم، پس مرگ برای آن مرتبه از وجودی من حاصل شده، مرتبه ظاهری من بله، دوباره همین پلو را می خورم، همین نان و ماست را می خورم، شب ها می خوابم، روزها بلند می شوم نماز هم می خوانم اتفاقی نمی افتد! آن طرف قضیه چیست؟ اینجاست که می آید می گوید: نه، مرگ ظاهری را می خرم و قبول می کنم و در اصل آن حیات ابدی و آن تجرّد و توحید و رسیدن به ولایت امام را برای خودم تضمین و آن را دیگر به حساب می آورم! که چطور اصلاً محاسبه ها تغییر می کند. چطور محاسبه ها تغییر می کند، چطور مسائل عوض می شود؟ خدمتتان عرض کردم، وقتی که لشگر حر می آیند اینقدر اینها فرتوت و زمین گیر و ضعیف و تشنه و ناله و نالان شده بودند که اصلاً قدرت بر... اصلاً بعضی از اینها قدرت نداشتند چیزی بردارند، حضرت خودشان مشک را می گذاشت دهانشان، آب را خود حضرت به اینها می داد، خُب اینی که الآن آمده جلویش را گرفته، خُب به یک ساعت دخل اینها درمی آید تمام شد و رفت دیگر،

هزار نفر همراهش بودند هزار نفر آن هم با این وضع و با این کیفیت، حضرت می گوید: وقتی اینجا می خواهید مشک ها را پر از آب کنید دو برابر آب کنید، که این دو برابر باعث شود ما بدنهایمان برود زیر سم این اسب ها، معنایش این است دیگر، سرهای ما از بدن ها جدا شود، خانواده ما همین طور شوند همه اسیر شوند، این دو برابر آب کردن فقط همین نیست دیگر؟ چه نتایج دارد، دو برابر آب کنید به این ها آب بدهیم، جان بگیرند بعد در مقابل ما بایستند بگویند: نمی گذاریم به این طرف بروید! معنایش این است دیگر، پس کی این کارها را کرد؟ خود امام حسین کرد، جریان کربلا را پس کی دارد به وجود می آورد، کی دارد نقشه می ریزد، این نقشه و برنامه را کی دارد طراحی می کند؟ آن کسی که او واسطه نزول تقدیر و مشیت خدا در این عالم است، او دارد الآن این کار را انجام می دهد؛ می گوید: مشک را پر کن تا اینها بتوانند جلوی ما را بگیرند، اگر مشک را پر نکنیم به یک ساعت همه اینها را لت و پار می کنیم و می روند پی کارشان، پس دیگر کربلایی نخواهد بود، چون می رویم به یک سمت دیگر، چون آنجا بینشان نزاع شد که حضرت فرمودند: «تَكَلَّتْكَ أُمُّكَ» مادرت به عزایت بنشیند» حر گفت: «اگر در این دنیا هر کسی غیر از تو این حرف را به من می زد پاسخش را می داد ولی چه کنم که مادرت فاطمه است و نمی توانم!» ادب کرد، و همان نجاتش داد، همان مسأله نجاتش داد.

خُب اگر اینها آب نمی خوردند، همین جوری مرده بودند، دیگر اصلاً نیاز هم نبود که شمشیر بکشند حضرت می گفت: حالا بگو بینم چه می فرمایید؟ داریم می میریم! خُب بمیرید همین را ما می خواهیم دیگر. می خواهیم بمیرید تا راهمان باز شود برویم دنبال کارمان و آنجایی که می خواهیم بریم. یعنی حضرت نسبت به دشمن خودش می گوید: مشک را پر کن آب [و به آنها بدهیم که] زنده بماند، تا اینکه این قضیه اتفاق بیفتد! می توانیم بگوییم حضرت اینها را نمی دانست؟ این که نمی شود، این که صحیح نیست، پس بنابراین همه اینها برای چیست؟ برای اینکه این خود را کنار گذاشته، وقتی خود رفت کنار، خُب هر چه می خواهد اتفاق بیفتد بیفتد، هر وقت که "خود" رفت کنار حالا در این جنگ شکست باشد خُب باشد، چون خود نیست دیگر.

حالا که خود رفت کنار در این کتاب انسان را مورد تهاجم قرار بدهند، خُب بدهند، به جهنم بدهند، حالا که خود رفت کنار در این مقاله بیایند برای انسان هزارتا دروغ و دغل و... بکنند، خُب بکنند، ده تا بنویسند، اضافه اش کنید چون حساب، حساب اینکه این خود باید کنار برود. تکلیف شرعی می شود همانی که باید برای ابراز حق گفته شود نه بیشتر، اضافه اش می شود خود! تا وقتی امام صادق دستور می دهد برو صحبت کن، محاجه کن، بحث کن، با اهل خلاف این می شود تکلیف شرعی، وقتی که امام صادق علیه السلام شهید می شوند و موسی بن جعفر می گویند: نرو، صحبت نکن، بحث نکن، حساسیت ایجاد نکن، حالا این می رود می کند، خُب این چه شد؟ این چه شد؟ خُب دیگر برای او نیست، این برای خودت است، این دیگر می شود برای خود، این عمل می شود عمل خلاف ولایت، این عمل می شود عمل ضد ولایت، این عمل می شود عمل خلاف تکلیف، اگر تکلیف است خُب تو بهتر می فهمی یا موسی بن جعفر می فهمد؟ او می گوید نکن دیگر، وقتی می گوید نکن بشین سر جایت، می گوید: نه این الآن دارد به ولایت حرف می زند! اینکه دارد به ولایت

حرف می زند در واقع موقعیت تو دیگر در اینجا دفاع از ولایت نمی شود، موقعیت تو در اینجا می شود: تحقیر نفس تو و تخفیف موقعیت تو در قبال منطق او، این الآن برای تو اهمیت پیدا می کند نه دفاع از ولایت! چون دفاع از ولایت باشد صاحب ولایت می گوید: نکن، او می گوید نکن، پس این که الآن تو داری انجام می دهی نه برای دفاع ولایت است، مسأله این است که با وجود من هشام چرا این دارد الآن بالای منبر این حرف را می زند؟! من اینجا نشسته ام و این دارد این حرف ها را می زند؟! پدرش را دریاوریم! همچنین لهش کنم بگذارم کنار، من اینجا نشسته ام و این دارد [بر خلاف] صحبت می کند می گویند: هان! بفرما این را هم ببین کم آورد دیگر، نگاه کن ببین کم آورده، چون کم نیاورد می آید دفاع می کند، نه چون دارد کلام موسی بن جعفر را و امام صادق را عمل می کند!

این می شود شکست، این می شود ترور ابن زیاد در منزل هانی بن عروه این آن می شود، آن به آن شکل شمشیر، این به این شکل زبان! یکی است، یعنی یک حرکت است این حرکت در دو [شکل]، در ابعاد مختلف و در ظهورات مختلف می تواند جلوه کند که در این قضیه خود مطرح است یا اینکه او مطرح است. امام صادق علیه السلام به ما می فرمایند: حواست جمع باشد، در صحبت هایی که با افراد می کنی، در ارتباطاتی که با افراد داری، در همه این مسائل ببین خودت را می خواهی مطرح بکنی، یا می خواهی به تکلیف عمل کنی، حواست باشی، یک وقت ممکن است تکلیف سکوت باشد، به نظر ظاهر هم شخص مثلاً شکست بخورد و موقعیتش از بین برود، یا آن وضعیتی که دارد آن وضعیت تغییر و تبدلی برایش پیدا شود! خُب بشود، خُب خیلی از جاها انسان باید بنشیند نگاه کند، خُب نگاه کند، بگو هر چه دلت می خواهد بگو یک ساعت، این به این دلیل، آن به آن دلیل!

اصلاً من گاهی اوقات که این مطالب را می خوانم خنده ام می گیرد، این بندگان خدا چه زحمتی به خود می دهند؟ خُب بالاخره آدم دروغ را بیاید جا بیندازد خُب خیلی است دیگر، یک دروغ را بیاید جوری پر و بال بدهد که ... معلوم است این خیلی زحمت دارد. خلاصه اتفاق افتاده و شاید مشکلاتی هم پیش آمده و اینها، وقتی خیلی فشار به آدم می آید ...!

این چیست؟ دنبال چه قضیه ای است؟ ما در یک همچنین موقعیتی نباید شکست بخوریم، ما! ما در یک همچنین وضعیتی نباید بگویند: هان! دیدی کم آوردی؟ ما در یک همچنین موقعیتی باید چه کار بکنیم؟ اگر هم دروغ گفته بایستی که بچپانیم، درستش کنیم، راست کنیم، دلیل بیاوریم، مغلطه کنیم، مجادله کنیم، آسمان و ریسمان و زمین را همه را چنگ بیندازیم تا ما، تا ما موقعیتمان محفوظ بشود! آقا به جای این زحمات ها این حدیث عنوان را که مرحوم آقا می فرمودند مطالعه بکن، هفته ای یک دفعه مطالعه بکن دیگر اینقدر به تو فشار نمی آید و مشکلات ایجاد نمی شود برایتان، هفته یک دفعه مطالعه کن، اگر یکی گفت: که اگر یکی بگویی ده تا می شنوی؛ تو در جوابش بگو: اگر ده تا گفتی یک هم نمی شنوی! خُب حالا می خواهی بگویی؟ طرف هم دیگر راهش را می کشد می رود، وقتی به او بگویی: آقا اگر ده تا بگویی یکی نمی شنوی. آخر بعضی ها مریض هستند،

اصلاً این یک مرض است دیگر، مریض هستند، فقط منتظر هستند ببینند از کجا چه مسأله‌ای، هاها درست شد یک چیزی را بکشد بیرون و برود، آرام ندارد، خُب این هم خودش یک مرضی است، اگر طرف ده تا حرف خوب بزنند آن ده تا حرف خویش را کاری ندارند و اگر یک حرفی بزند که آن هم حرف بدی نیست، اما این می‌تواند آن را دستکاری کند همان را می‌کشد بیرون: دِ بتاز، همچنین چهار نعل دِ بتاز. خُب بابا این که این حرف را زده، حالا بینک و بین الله، ای مسلمان! اگر این حرف را پسرت می‌زند، همینجوری می‌تاختی؟ اگر این حرف را رفیقت می‌زد، هم‌گروهی یا هم‌حزبی‌ها، اگر آن را می‌زد می‌تاختی؟ هزار تا آیه و روایت می‌آوردی برای اثباتش: چی چی ... چون این از این طرف است پس بنابراین باید حمل بر آن شود و کوبیده شود و شخص مورد تهاجم باید قرار بگیرد. درست می‌شود عکس این روایت، روایت می‌گوید: اگر ده تا به تو گفتند بگو: یکی هم نمی‌شنوی خداحافظ شما؛ **وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا (الفرقان، 63)** عباد رحمان آن کسانی هستند که آرام در زمین حرکت می‌کنند - با تبختر¹ حرکت نمی‌کنند - و وقتی یک فرد جاهلی به او می‌رسد: اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، قالوا سلام، سلام علیکم، حال شریف خوب است إن شاء الله مؤید باشید خداحافظ شما، آقا یک عرضی داشتم؟ إن شاء الله بعداً خدمت می‌رسیم می‌خواهد شروع کند: یک عرضی داشتم، یک مطلبی! می‌خواهد راه بیفتد، آقا خداحافظ شما، مؤید باشید التماس دعا داریم! اصلاً راه نمی‌دهند به اینکه او بخواهد مسأله‌ای را مطرح کند او بخواهد یک راهی برای نقاش [پیدا کند]، چون او حیاتش به این است، بدون این اصلاً زنده نیست، شب اصلاً خوابش نمی‌برد، باید دیازپام بخورد تا بخوابد، روز تا یک دعوا راه نیندازد... هستند ها، بنده الآن هم می‌شناسم خیلی‌ها را که اصلاً تا یک روز دعوا راه نیندازند، تا یک روز ده تا تلفن به این طرف و آن طرف نکنند، تا یک روز ده تا SMS این طرف و آن طرف نزنند، از این مسخره‌بازی‌ها و چرت و پرتها و خزعبلات، تا یک روز دوتا را به جان هم نیندازند...، اصلاً این یک مرضی است نمی‌دانم حالا چه اسمی را برایش بگذاریم، این چه نوع جانوری است، این که به انسان می‌رود، تا این طور نباشد اصلاً خواب نمی‌برد، حتماً شب یک SMS می‌فرستد آخ جون حالا می‌گیرد تخت می‌خوابد، به اندازه پنج تا دیازپام این یک SMS کار می‌کند، یک تلفن که می‌زند: آقا راستی یک همچنین مطلبی را شما از فلانی نشنیده‌اید؟ نه! چرا، حالا شما تحقیق بکن مثل اینکه من شنیده‌ام. یا مثلاً... بابا بگیر بخواب! چته، مریضی؟ حال نداری؟ بگیر بخواب، یک لیوان دوغ بخور، دوغ به جای دیازپام کار می‌کند یا یک لیوان شیر بخور خوابت ببرد.

اصلاً مریض هستند، چرا؟ اصلاً این هم یک علتی دارد، چون شیطان در او رسوخ کرده، شیطان در حال اضطراب است؛ روایت هم داریم روایت از امام صادق علیه السّلام، از پیغمبر هم هست که: ملائکه همه در حال سکون هستند، از این که همه ملائکه در حال سکون هستند در حال آرامش هستند، مؤمن از این که شهر

در امنیت است راحت است، اجتماع در امنیت است، سر و صدا نیست، همه آرام سر را می گذارند به مُتکا و می خوابند، حرف و نقل نیست، محبت و مودّت در میان افراد است، از این راحت است. شیطان نه خیر، کجایش آرام است، هی آشوب کند، هی از این به آن نقل می کند، آن را به جان این بیندازد، این را به جان آن بیندازد، یک SMS فحش کذا به آن بدهد، یکی هم فرض کنید که به او بدهد، به هم بریزد، این شیطان در او حلول کرده، آن رحمان در او حلول کرده این دو در تقابل هستند.

امام صادق می فرماید: یک وقت شیطان در تو حلول نکند بیاید و تو را بگیرد و فضای تو را عوض کند، تا می بینی دارند تو را به آن سمت می برند فوراً کاتش کن، قطعش کن، نگذار مسأله ادامه پیدا بکند، وقتی دیدند جوابشان را ندادی، چه کار می کنند؟ ولت می کنند. مثلاً برای یک SMS فرستادند و شما دیدی که نه، مثل اینکه می خواهد طرف شروع کند و حال و هوایی ... بگیر پاکش کن، خداحافظ شما، خدا إن شاء الله خیرت بدهد جوابش را بدهد خدا حوالات را به یکی دیگر بده، جای دیگر بده، تمام شد. اما اگر بخواهی تو هم جواب بدهی؛ نه، صبر کن ببینم حالا چطوری جوابش را بدهم، می نشیند فکر می کند شب همین که می خواهد بخوابد، در فکرش این است که فردا به او یک SMS بدهم، این را بگویم، این را بگویم، این را در آن بفرستم ... ای بنده خدا باختی، باختی، نمره نیاوردی! راه چیست؟ خداحافظ شما، مؤید باشید! مؤید باشید، این بهترین جوابی است که ... موفق باشید، إن شاء الله همیشه موفق باشید، إن شاء الله همیشه مؤید باشید، این جواب خیلی خوبی است. آدم با این افراد مریض، باید چه کار کند؟ یک همچنین چیزهایی بدهد، یک همچنین مسائلی و چیزهایی.

إن شاء الله که خداوند همه ما را نسبت به آنچه را که باید ترتیب اثر بدهیم موفق کند. مسأله مسأله صرفاً فهم نیست مسأله ترتیب اثر است، ممکن است آدم این مطالب را خیلی هم شنیده باشد ها، از خیلی ها شنیده باشد حتی از پیغمبر هم بشنود، فایده ای ندارد، از پیغمبر شنیدن فایده ندارد، از امیر المؤمنین فایده ندارد خُب مگر نبودند مگر نمی شنیدند، کی خون به دل امیر المؤمنین کرد؟ همین افرادی که حرف های علی را می شنیدند، همین افراد؛ این افرادی که می نشستند در کنار منبر پیغمبر و گریه می کردند، و یا رسول الله یا رسول الله می گفتند، همین ها بودند که رفتند و جریان سقیفه را راه انداختند.

توفیق، انسان توفیق پیدا بکند که به کار ببندد، و به سرش هم می آید ها، این طور خیال نکنید که به سر ما نمی آید، نه، به سرمان می آید، به سر همه ما می آید، باور بفرمایید، باور کنید، که ما از این دنیا نمی رویم الا اینکه تک تک این مطالبی که گفتم برایمان پیدا می شود، به سر همه ما می آید. منتهی باید از خدا بخواهیم که رد شویم، رد بشویم بردیم، مسلم ابن عقیل برد، هشام ابن حکم باخت، باخت! چون به دستور امام عمل نکرد، خودش را دید، مسلم خود را ندید امام را می بیند، خود را نمی بیند، من کی هستم؟ من کی هستم؟ من یک نماینده هستم اگر این عمل را انجام بدهم به پای آن منه عنه من نوشته می شود، به پای امام نوشته می شود، می گویند: آن امامی که نماینده اش این است که عبیدالله را دعوت کند در خانه هانی و به عبیدالله هم خبر ندهد!

خُب راست می گوید به او بگو: می خواهیم بکشیمت؛ راست بگو، که او هم با خودش زره بیاورد، سپر بیاورد و شمشیر بیاورد، آن وقت بیفتید به جون هم عیبی ندارد، اما دعوت کنی منزل هانی، و بعد غفلتاً و غیلتاً یک مرتبه بزنی، آن امامی که این نماینده اش است خداحافظ شما همان بهتر است برویم پیش یزید، همان بهتر است برویم پیش یزید.

لذا مسلم خود را نمی دید، دید من نماینده کی هستم؟ نماینده امام حسین هستم، چون از آن طرف می بیند از آن طرف هم کنترل دارد هی کنترل می کند، این کار را بکن، این کار را نکن، اینجا برو آنجا نرو، چون خود را نمی بیند، چون آن طرف را می بیند می گوید: حالا که تو داری این طرف را می بینی، حالا اختیارت را به من سپردی، حالا که نفست را تسلیم من کردی پس خودم کنترلش می کنم، این حرف را بزن، آن حرف را نزن، این عمل را انجام بده، این زیاد را نکش، بگذار کربلا اتفاق بیفتد، مشیت خدا بر این است که این قضیه انجام شود، وقتی مشیت خدا بر این است مگر ما می توانیم جلوی مشیت خدا بایستیم؟ یعنی بگوییم: خدایا این را ما بهتر می فهمیم این جریان به این کیفیت باشد! خدا می گوید: بسم الله! نمی آید، نیاید، یکی دیگر را می آورم او کربلا را انجام بدهد شما نمی خواهید نخواهید، یکی دیگر را می آورم، این قدر دارم، به یک چشم به هم زدن یک امام درست می کنم و او می آید کربلا را راه می اندازد، من دارم، برای خدا مگر کاری دارد؟ پیغمبر را که پیغمبر کرد؟ خدا کرد یا خودش؟ امیر المؤمنین را که امیر المؤمنین کرد؟ خدا کرد یا خودش؟ آن که دارد در مناجاتش و دعاها و زیارتها و فلان، داریم می بینیم که چه دارد می گوید و در دعای کمیل و نمی دانم مناجات شعبانیه و نمی دانم مناجات مسجد کوفه: **مَوْلَايَ يَا مَوْلَا أَنْتَ الْغَنَى وَأَنَا الْفَقِيرُ، وَهَلْ يَرْحَمُ الْفَقِيرَ إِلَّا الْغَنَى**؛ این حرفها را کی دارد می زند؟ این حرفها را او دارد می زند می گوید: هر چه هست تو داری می دهی، ما صفر هستیم، ما فقیر نیستیم ما فقر هستیم، فقر محض هستیم. امام حسین را که امام حسین کرد؟ خدا کرد، حالا می گوید: بسم الله، می خواهی به آنجا برسی این راه را باید طی کنی، اگر نمی خواهی مسأله ای نیست، مطلبی نیست، یک امام حسین دیگر او می آید و این مسأله را پیش خواهد آورد، حالا باید حواسمان جمع باشد. متوجه باشیم، که ما کجای قضیه قرار داریم؟ در این موقعیت در کجا هستیم؟ نسبت به مطالب نسبت به قضایا.

ماه محرم در پیش است و محرم و صفر که خُب ماه حزن و اندوه و تألم اهل بیت علیهم السلام، شهادت امام حسین علیه السلام و شهادت امام سجاد در همین ایام صفر، و اربعین و شهادت امام مجتبی و پیغمبر و امام رضا هم که در آخر ماه صفر است.

خواهی نخواهی انسان در این دو ماه خود را در یک فضای دیگری احساس می کند، اصلاً خواهی نخواهی، نمی شود این ربط باشد و این احساس نباشد، فلذا خوب است که انسان به حسب ظاهر هم خود را در یک همچنین فضایی قرار بدهد، منزل خودش، محل دفتر خودش، محل کار خودش، چه اشکال دارد که انسان در محل کار خودش پارچه سیاه بزند و علامت عزاداری شود، چه اشکال دارد؟ از شانش کم می شود؟

چرا نباید تظاهر به این موقعیت باشد، این فضای خاص که فضای منحصر به فردی برای عالم انسانیت است، برای عالم انسانیت.

یک وقتی من در جایی بودم صحبتی داشتیم با یکی از همین مستشرقین، ایشان - مسیحی بود - می گفت: به اعتقاد من این امام حسین شما مسیحیت را هم به ما تعلیم داده است نه فقط تشیع را به شما، یعنی اگر یک مسیحی بخواهد مسیحی بماند باید نگاه بکند به مکتب امام حسین علیه السلام و به روش امام حسین علیه السلام، یک یهودی اگر بخواهد واقعاً یهودی بماند یعنی خود را بخواهد متصل به آن مرام و مکتب و تدین حضرت موسی علیه السلام بکند و در این دنیا بخواهد آزاد باشد و از قید و بند رها باشد باید نگاه کند به آموزه هایی ... - دیدم خیلی قشنگ می گوید [گفتم] بله همین طور است - باید نگاه به این بکند، یک شخص حر، یک شخصی که اصلاً فرض بکنید که معتقد به قیامت هم نیست، ولی در این دنیا می خواهد انسان باشد، اصول انسانی و اصول فطری را بخواهد در این دنیا رعایت بکند باید نگاه به مکتب عاشورا بکند، نگاه به کیفیت ارتباط امام حسین بکند، با مسائل و جریاناتی که پیش آمده و آن حضرت آن مسائل را ایجاد کردند، یعنی این قضیه عاشورا.

لذا شما می بینید همه در این جریان عاشورا خودشان را سهیم می دانند، خودشان را شریک می دانند، هیچکس در این مطلبی که پیش آمده در این قضیه ای که اتفاق افتاده نمی توانند خودشان را جدا کنند، مسیحی می آید، یهودی می آید، زرتشتی می آید، سایر افراد می آیند همه می آیند در اینجا وارد می شوند، همه می آیند خودشان یک سهمی و نصیبی از این داستان ببرند، از این جریان روز عاشورا ببرند، یکی می آید نذر می کند، آن یکی می آید شرکت می کند، آن یکی می آید در دسته جات عزاداری ...

در آن زمان سابق - زمان شاه - ما در مسجد قائم که بودیم، وقتی که مسجد قائم دسته جات عزاداری داشت، بعضی از اینها مسیحی ها بودند که می آمدند با همین دسته، من خودم می دیدم، حرکت می کردند و می رفتند و می آمدند سینه می زدند و نذر می کردند و همراه با دسته حرکت می کردند، لباس سیاه می پوشیدند. این مال چیست؟ این مال اینکه امام حسین در دل آنهاست، این ولایت در دل آنهاست، به ظاهر این دو می بیند ولی در واقع آن مسیح را در صورت امام حسین علیه السلام دارد می بیند، موسی را دارد در این چهره مشاهده می کند، لذا می آید، ولی سایر جاها نه، یک دسته است حالا یا می رود یا نمی رود، در این هیئت یا می روی یا نمی روی، در این فلان گروه، فلان سازمان می روی یا نمی روی.

امام حسین علیه السلام ارتباط با همه دارد، ارتباط با هر کسی که می خواهد ارتباط داشته باشد امام حسین با او ارتباط دارد، به مسلمانی شخص امام حسین کار ندارد، به مسیحی اش کار ندارد، فطرت داری یا نداری؟ داری! بلند شو بیا اینجا، بلند شو بیا زیر این خیمه، عقل داری یا نداری؟ یا این تو گچ است، اگر گچ نیست بلند شو بیا زیر این خیمه، اگر فطرت داری بلند شو بیا، اگر آزادی داری بلند شو، اگر می خواهی آدم باشی، نماز نمی خوانی نخوان، روزه نمی خواهی بگیر، می خواهی آدم باشی یا نباشی، باید بیایی اینجا،

باید اینجا سر بسپری، اینجا به سجده بیفتی، اینجا باید تسلیم شوی، به ظاهر کار ندارد، امام حسین به ظاهر کار ندارد، امام حسین علیه السّلام در قلوب افرادی است که در آن قلوب روزه‌ای به سوی خدا وجود دارد، هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد. همه اینها این حقایق را می‌بینند این قدر این قضایا زیاد است، این قدر این مسائل زیاد است، همه جا هست، ائمه، ولایت همه جا هست.

دو سه سال پیش بود - گرچه خُب دیگر وقت گذشت حالا این را بگوییم - داشتم مشرف می‌شدم برای مشهد، بعد از ظهر ماه رمضان هم بود، نشسته بودم کنار، دو نفر هم کنار من بودند یک مرد با یک زن، مسن بودند. بعد غذا آوردند، خُب این یک عمل حرام است، بعد از ظهر در ماه رمضان نباید غذا داد، در طیاره نباید غذا داد، چون بالاخره افرادی که هستند اینها روزه هستند و این تجاهر¹ به روزه خواری حرام است، ولی نمی‌دانم چرا رعایت این مسائل را نمی‌کنند؟ شاید توجّه ندارند، در صبح هم همین‌طور تفاوت نمی‌کند منتهی خُب در بعد از ظهر دیگر مسلم است. اینها خُب شاید مسافر بودند یا ... ظرفشان را باز کردند ولی من باز نکردم، همین‌طور روی میز بود، احساس کردم آن خانمی که در کنار ایشان هست به نظر نمی‌آمد ایرانی باشد، ولی این شخص ایرانی بود، آن شخص رو کرد به من و گفت که: آقا شما نمی‌خورید؟ گفتم: من روزه هستم! او خیلی ناراحت شد، و خودش ظرفش را بست و برای ظرف مربوط به خانمش هم ... ببینید چقدر ادب و فرهنگ، حالا خودش روزه نبوده، اشکال ندارد، ولی می‌بیند که احترام روزه چقدر لازم است، خُب حالا این مسلمان بود، من از این قضایا نسبت به مسیحی‌ها و اینها سراغ دارم، که وقتی مطلع شدند که انسان تابع یک فرهنگ هست، تابع یک دین و باور هست آن احترام می‌گذارد، این احترام برای آن فطرت است.

مقابلش هم هست، شیعه امیر المؤمنین علیه السّلام بلند می‌شود می‌آید عمداً لج می‌کند به خاطر اینکه حرف خودش را به کرسی بنشانند، آن هم هست.

بعد آن خانم شروع کرد به صحبت کردن، دیدم که اصلاً این شخص فارسی نمی‌داند، اصلاً فارسی نمی‌داند به شوهرش می‌گفت: این آقا کشیش است؟ چون من خنده‌ام گرفت گفتم: شما متوجّه شدید؟ گفتم که: نه من کشیش نیستم، همان عالم به اصطلاح دینی منتهی که خُب حالا شما تعبیر ... دیگر صحبت‌مان شروع شد دیگر الآن هر دویشان از دوستان خیلی صمیمی هستند.

آن وقت حالا داستانی که ایشان تعریف می‌کرد، در طول مسیر وقتی که حرکت می‌کردیم، من راجع به امام رضا علیه السّلام و خصوصیات و عنایتی که حضرت به زوار دارد می‌گفتم و اشک از چشم این بنده خدا آمد و اینها، آن خانمش یک دفعه چیز شد که این چی شده، متقلب شده و ...، بعد یک قضیه‌ای خودش تعریف کرد گفت یک قضیه آقا بگذار خود ایشان تعریف کند که پارسال اتفاق افتاد، گفت ایشان الآن الحمدلله مسلمان شده و شیعه شده ولی تا پارسال نبود، گفتیم: خُب بگو! ایشان شروع کردن گفتن؛ ایشان کانادا بودند هر سال

1- التَّجَاهُ بِالْأَمْرِ: ای التَّظَاهَرُ بِهِ.

می آمد برای دیدن فامیل و اینها مشهد، گفتند که: ما پارسال آمدم شب در همان مشهد بودیم پیش پدر و مادرمان و صبح من بلند شدم و گفتم که خُب من رفتم! گفت: کجا می خواهی بروی؟ گفتم: من می خواهم بروم حرم، گفت: من هم می آیم، گفتم: نه، تو نمی توانی بیایی، تو مسیحی هستی! این دلش شکست گفت: نه من را ببر، چکار داری، من را ببر حالا فوqش من دم در می ایستم تو برو حرم زیارتت را بکن من کنار می ایستم - این را برای این می گویم که این قضیه ولایت یک مسأله ای است که خیال نکنیم این مربوط به ماست، شاید از ما نزدیک تر به امام هم وجود داشته باشد ها، نزدیک تر، مسلم بدانید، آنهایی که اهل این ادعاها نیستند و اهل این مسائل نیستند و نمی دانند، مستضعف هستند، مطلب به دستشان نرسیده - گفت: من آمدم، خودش تعریف می کرد بنده خدا می گفت: من آمدم با این و این آمد دم در، دم در همین ظاهراً از همان قسمت وارد شدند کنار آن صحن بزرگ [صحن جامع رضوی] سمت باب الجواد، ظاهراً از همان قسمت ها وارد شده بودند، این طرف تر آن آدرسی که دادند، می گفتند که: این آمد که برود داخل، گفتم: بایست بایست، گفت چیه؟ گفت که: الآن صاحب این قبر آمده بیرون اشاره اش به پنجره فولاد است و به من می گوید به شوهرت بگو که تو هم بیا اشکال ندارد تو هم بیا پیش ما، می گفت که: یکدفعه این رو کرد به همسرش گفت نگاه کن بین این الآن دارد به من می گوید بیا، تو چرا ممانعت می کنی؟ گفت: این شوهر هم حاج و واج شد و...، می گفت: من آمدم و با همین وضعم داخل و گفتند بیا از این کنار، و از همان وارد شدم. نحوه ورودش همان جایی بوده که الآن مقام مرحوم آقا رضوان الله علیه در همان درب کفشداری است، خب این قبلاً درب ورودی بود و الآن این را پوشانده اند، می گفت: از همین جا خلاصه حضرت به من گفتند بیا و من می دیدم حضرت را در آن ضریح، که حضرت نشستند و به من گفتند: همین جا بنشین تا اینکه شوهرت نماز و دعا و این چیزهایش را انجام بدهد و بعد دوباره به اصطلاح برگرد، می گفت: در تمام مدتی که من در آنجا بودم اصلاً نمی فهمیدم کجا هستم، چه وضعیتی هستم، اصلاً به خود نبودم، فقط متوجه بودم، ولی فقط می دیدم که آن شخص همانجا ایستاده و آنجا نشسته و دارد فقط به من نگاه می کند.

می گفت: یک نیم ساعتی گذشت و بعد یک دفعه حضرت رو کردند و گفتند: شوهر تو بیرون آمد، شوهرت آمد، به بیرون نگاه کردم دیدم بله او هم آمده و زیارت کرده و از حرم بیرون آمده و دیگر همان روز او تشرف به اسلام پیدا می کند و خلاصه تشیع و این مسائل. و اتفاقاً از همان کانادا برگشته بودند و داشتند دوباره همان زیارت سنوی خودشان را می رفتند و خودش هم شروع کرده بود به گریه کردن و این قضایایی که تعریف می کرد خودش هم همین طور بنده خدا اشک می ریخت.

خُب این امام رضا مال کیست؟ امام رضا مال ماست؟ امام رضا مال همه است، منتهی امام رضا دنبال آن دلی می گردد که در آن صفایی ببیند، دنبال آن قلبی می گردد که در آن دورویی نبیند، من که با هزار حقه و کلک آمدم خودم را به امام رضا علیه السلام منسوب کردم و دارم به حرم امام رضا می روم در حالتی که دارم برخلاف مسیر امام رضا علیه السلام حرکت می کنم امام رضا با من کاری ندارد، کاری با من ندارد، ... **و لا یزید**

الظَّالِمِينَ إِلَّا خُسْرًا (الإسراء، 82) ولی با آن مسیحی، با آن کسی که مستضعف است، با آن کسی که مطلب به گوشش نرسیده، ولی می بیند او هم دلش می خواهد برایش راهی باز شود، او هم دلش می خواهد برایش مسیری باز شود، چون در دلش نور احساس می کند امام رضا را می طلبد، اگر در دلش نور احساس نکند می گفت: ول کن، تو برو، من اینجا در خانه می مانم می خوابم تا تو برگردی! چون نور می بیند حرکت می کند، چون نور می بیند به شوهرش دارد اصرار می کند و التماس می کند: من را ببر، من را ببر تا دم در، من دم در می ایستم! وقتی می رود خُب امام رضا با این کار دارد، امام رضا با این سر و سرّ دارد ما خبر نداریم.

مسأله امام حسین علیه السلام این است آقاجان، امام حسین با همه افراد [کار دارد] لذا وقتی انسان می خواهد در مجالس امام حسین شرکت کند باید یک همچنین مطلبی را توجّه بکند ها، چون اگر با این حال برود خُب استفاده می کند، آن نور می آید، آن حقیقت می آید، آن عظمت می آید، آن عطوفت و رحمت و رحمانیت الهیه که به صورت بی انتها در وجود مقدس آن حضرت تجلّی پیدا کرده می آید و می گیرد و انسان هم خودش این مسأله را می فهمد و درک می کند و می آید و آدم را، همه را می گیرد در وجود خودش می گیرد، اما اگر انسان با پیش فرض بیاید، با نفس بیاید، با خودیت بیاید، با آنانیت بیاید، با این مسائل بیاید نه، می آید و می نشیند و به یک چیزی گوش می دهد و همان، تفاوتی در این قضیه ندارد.

إن شاء الله امیدواریم که خداوند در این ایام مبارکه که در پیش داریم و واقعاً ایامی است که بزرگان و اولیا خدا در این ایام متمسک می شدند به عنایات سید الشهداء علیه السلام و ائمه در این ... و مسائلی را ما از بزرگان شنیدیم که چطور در خیرات و برکات ائمه در این ایام محرم افاضه می شد برای اولیاء و برای دوستداران خداوند إن شاء الله ما را هم از آن فضا نصیبی و از آن مائدة الهی خداوند ما را هم متمکن بفرماید.

اللهم صلّ على محمد و آل محمد